

دوستان شاعر سلام

- لطفاً به همراه مختصری از شرح حال عکس پشت‌نویسی شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید
- روزاً ماه، سال، هم چنین مکان تولد خود را نیز فراموش نفرمایید
- نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت، و هم بر بالای نامه بنویسید
- آدرستان را، لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقوم فرمایید

با ساعران امروز



تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - بانکمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بهمن شهر) - کپسکی ۴۶۸

حافظ

ای به فسون دم سحر حلال
داده به افسرده دلان شور و حال
طبع تو تا چنگ سخن ساز کرد
زهره ستایشگری آغاز کرد
تا تو بدین قول و غزل دم زدی
زخمه به تار رگ عالم زدی
گر شرر از نمه‌ی ناهید زاد
از نفس گرم تو خورشید زاد
گویی از آغاز ز روز ازل
رام تو کردند غزال غزل
معجزه با سحر درآمیختی
شور به هر آنجمن انگیختی
در بر شعر تو ز سحر بیان
ناطقه را عقده قند بر زبان
بود دلت چشمه‌ی آب حیات
داد ز ظلمات سخن را نجات
شعر که مولود پریزاد توست
جلوه‌یی از طبع خداداد توست
معنی و لفظ تو به شعر دری
این به مثل شیشه و آن یک پری
ای دل تو غیرت صد جام جم
شعر بلند تو زبور عجم
حافظ آیات الهی تویی
کاشف اسرار، کماهی تویی
تا نفست نفعه‌ی قرآن گرفت
جسم سخن از دم تو جان گرفت
تا دل تو پرتو آیات یافت
آینه شد، جلوه‌ی مشکات یافت
ای سر رندان و ملامت‌کشان
خضر تو در راه طلب، بی‌نشان
شیشه‌ی گردون خم میخانه‌ات
ماه بر این مصطفی پیمانه‌ات
بنده شدی پیر خرابات را
چاک زدی خرقه‌ی طامات را
تا که شدی خاک در می‌فروش

شد دل تو محرم راز سرورش
تا ز کفش باده‌ی بی‌غش زدی
سوخته را آب بر آتش زدی
از می اشراق صبح تو بود
وقت سحر بزم فتوح تو بود
آب خضر جرعه‌یی از جام توست
عمر آبد رمزی از ایام توست
تهران - محمود شاهرخی «جذبه»

قلیان

تکیه داده به پستی ترکمنی
سیدروی و سیه‌چشم، آرمنی
در جای خانه‌ی سنتی «سی و سه پل»
پک می‌زند به قلیان و فوت می‌کند
به چشم‌های هیزی،
ناصرالدین شاه
- این بار -
هوای آرمستان کرده است

مرگ

از چهار گوشه‌ی آسمان
گرد هم می‌آیند
ابره‌ای پراکنده تا بر جنازه‌ی گلی بگیرند.
چونان ما که بر عزیزی،
مرگ را بنام
که «تفریق» را «جمع» می‌کند.

غرور

دلّال پوست
تمام توانش را در ماشه چکانید
صخره‌یی خالدار
از کوه جدا شد و با نمره‌یی مهیب
به - درّه - فرو افتاد.
دریفا کوه
که غرورش در هم شکست.

رسید ساقی و پیمانه‌ی خمار شکست
چنان که دایره‌یی بسته را مدار شکست
در این تلاطم بی‌صبر و التهاب‌انگیز
بریز می که مرا زورق قرار شکست
ز دست ساقی بالا بلا نرنجیدم
به زهر اگرچه مرا روزه‌ی خمار شکست
گرفت دست مرا این بالای شورانگیز
بدان نشان که سکوت طلسم وار شکست
سکوت توبه شکستم به ساغر غزلی
چرا که طاقت طاقم از انتظار شکست
مگر چکاوک باران ز کوه‌پایه پرید
که خار زمزمه در پای جویبار شکست
چو استخوان به زمین خورد قامت خمید
وگر شکست چو شمشادی استوار شکست

فرشته

سوز عشق، سنگ را برشته می‌کند
کنوه صبر را هزار رشته می‌کند
زهد خشک دیو می‌کند فرشته را
درد عشق، دیو را فرشته می‌کند
سیر زاهدانه وحدت و وجود را
تبخ کثیرت است و رشته‌رشته می‌کنید
ماه من که خود کتاب عشق تازه‌یی ست
صحبت از فصول نانوشته می‌کند
ای فرشته فریگی مکن! که لاغر است
عقل زاهد و تو را برشته می‌کند
فکر می‌کند که در بهشت می‌توان به‌جای
نان فرشته خورد.

یا که حوری برشته خورد
عقل؛ ماه من، اگر فرشته است
زاهد این فرشته را یقین، پیش از این
برشته کرده است و خورده است
عشق گریه می‌کند به سرنوشت عقل
گریه‌یی که سنگ را برشته می‌کند
مات مانند‌ام که اعتراض بی‌سبب
عقل خود چرا بر این نوشته می‌کند
تهران - قادر طهماسبی «فرید»

با شاعران امروز

سید نصرت‌الله
حسینی
تهران



شاعر صمیمی هم‌روزگار ما سید نصرت‌الله حسینی در ۲۰ مهر ۱۳۲۷ خ - در شمیران - ولادت یافت. وی طبعی روان و خطی خوش دارد. خدایا گوشه‌ی چشمی تو بر ما می‌کنی یا نه؟ مرا با درد و حرمانم، ملأوا می‌کنی یا نه؟ تهی‌دستم ندارم غیر عصیان تحفه‌ی دیگر عقوبت را برابم سهل، برپا می‌کنی یا نه؟ ز هجرت سخت بیمارم تمنای تو را دارم طیبیا بهر بیمارم بغل‌وا می‌کنی یا نه؟ دلم پر می‌زند یازا که باشم در کنار تو ولی ره‌توشه‌ی بهم مهیا می‌کنی یا نه؟ تو ستار آفتاب و من به درگاه تو شرمنده شب آخر بگو مشت مرا وامی‌کنی یا نه؟

گل‌ناز

به ناز نیست نیازت تو خود گل نازی
چو سروناز به باغ ارم سرافرازی
سکوت کوه بلندی، شکوه دریایی
طلوع فجر آمیدی، کلید هر رازی
کجا نهان کنم از چشم می‌گسارانت
برای تشنه‌لبان، چون شراب شیرازی
به هر زبان که بخوای سخن بگو با من
تو آشنا به زبان دف و نی و سازی
چکاد شرم و شکوهی خدای را نبود
فرود دامنه شایای چون تو شهبازی
کتاب عشق تو هرگز نمی‌رسد پایان
به هر ورق که رسم بی‌منت سرآغازی
هزار قصه‌ی ناگفته بر زبان داری
چه حاجت است از این قصه، غصه‌ها سازی
شهید عشق تو هستم، فتاده‌ام بر خاک
چه شد تو را که بر افتاده اسب می‌تازی؟
غمت نشسته به جان، خورده با دلم پیوند
کجاست نغمه‌ی جانسوز شور و شهنازی؟
تو سرسپرده‌ی هر ناکسی نخواهی شد
تو از تبار بزرگی، بلندپروازی
شراب شعر بنوشم به یاد مام وطن
بریز باده که شاید بخوانم آوازی
چو آتشم به خدا زیر تل خاکستر
نه شرق و غرب شناسم، نه ترک و نه تازی
بریز باده‌ی گلگون که سر کشد «زندگی»
به نام نامی ایران، به وقت جانبازی
تهران - نصرت‌الله زندی

بنمای رخ...

بنمای رخ که صبح صفا سازم آرزوست
بگشای لب که شکر اهوازم آرزوست
گل کرده آتشی که به چشمت نهفته بود
پروانه‌سان به‌سوی تو پروازم آرزوست
«گفتی به ناز بیش مرزجان مرا پرو»
آن گفتنت به یک طرف، آن نازم آرزوست
حالی که خانه بی‌تو مرا حبس می‌شود
سپیل سرشک خانه‌براندازم آرزوست
از شاعران عاقل تهران دلم گرفت
دیوانه‌ی چو حافظ شیرازم آرزوست
تا پر کشم به گنبد مینا به شوق دوست
از بال جذب بهت شهبازم آرزوست
شاگرد اولم به کلاس جنون و من
از دست عشق نمره‌ی ممتازم آرزوست
تا سحر شعر من به حقیقت اثر کند
هم‌چون مسیح، مریم اعجازم آرزوست
از دیو و دد ملولم چون شمس و مولوی
از همچو تو فرشته‌ی دمسازم آرزوست
تهران - مینا شهبازی

هوای گریه!

امشب به‌جای صحبت دارم هوای گریه
امشب پر است چشمم از حرف‌های گریه
با آن دو چشم گویا، دارند گفت‌وگوها
چشمان خاموشم با شعر رثای گریه
زین بیش‌تر نخواهم چون در دو عالم نیست
ای دوست جز نگاهت چیزی بهای گریه
هرچند نوبهار است انگار بلبلان هم
دارند با دل من، حال و هوای گریه
انگار بوستان هم همراه گشته با من
با جوی کوچک خود دارد صفای گریه
چون مَه به یاد خورشید از زخمه‌های ناهید
پر گشته آسمان از شور و نوای گریه
این نیست نور مهتاب سیل سرشک ماه است
کین گونه از دل شب آید صدای گریه
ای آفتاب جان‌ها، از گوشه‌ی برون آ
پایان بده بر این شب، یا ماجرای گریه
ای گل بیا و یک‌بار با ما بساز تا باز
همراه هم بخندیم، این بار جای گریه
رودهن - محمدعلی حبیبی



با شاعران امروز لیلا کردبچه تهران

شاعر غزل‌پرداز امروز لیلا کردبچه در سال ۱۳۵۹ ش. - در تهران - ولادت یافت. وی دارای مدرک لیسانس ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است. هم‌اکنون نیز در پایه‌ی کارشناسی ارشد - در پژوهشکده‌ی علوم انسانی - به تحصیل مشغول است. همسر وی نیز دارای مدرک دکتری در رشته‌ی باستان‌شناسی از دانشگاه تهران است. مجموعه‌ی را با نام «زن پرنده نیست» به‌زودی به‌دست چاپ خواهد سپرد. غزل عزیز تنها فرزند اوست.

دیدار سبز دوباره، گفتی که امکان ندارد
با این که اندوه من را دیدی که پایان ندارد
آخر چه‌گونه برایت از زنده‌ماندن بگویم
وقتی غزل هم پس از تو در کالبد جان ندارد
گفتی که می‌آیی اما، دیگر دل ساده‌لوحم
بر وعده‌هایی که دادی، امید و ایمان ندارد
حق با تو بود عشق باید در پرده‌ی شرم باشد
یک «دوست دارم» اما این قدر تاوان ندارد
در انتظارت سرودم گیسوبه‌گیسو غزل... برف...
دیربست در انتظار ابری نسترون نشستم
فصلی که در آنم اما انگار باران ندارد
امشب خدا می‌نشیند پهلو به پهلو شرم
او نیز کاری به کار این کوه عصیان ندارد

سبب کال...!

دلش به رقت رودی زلال می‌ماند
به شعر حافظ نکوخصال می‌ماند
بیا که بی‌تو بهار پگاه شعر دلم
به شام دهکده‌ی پُرملال می‌ماند
شکوه گیسوی شب روی دوش آینه
به مار زنگی خوش خط و خال می‌ماند
ندیده مرحمتی از نسیم و آب و درخت
به باغ تجربه سببی که کال می‌ماند!
میان پرده‌ی ابهام گشته‌ای مستور:
که دیدن تو به امری مجال می‌ماند
تمام ماحصل باغ را کلاغی برد
برای سفره‌ی ما قیل و قال می‌ماند
خلاصه‌ی سختم را مرور دیگر کن،
که شیر می‌رود اما شغال می‌ماند

تهران - محمد مجد

با شاعران امروز

فتانه شغائی

تهران



شاعر نوآور هم‌روزگار ما فتانه شغائی گلستان در دهم فروردین ماه ۱۳۶۲ - در تهران - دیده به جهان گشود. وی در انواع قالب‌های ادبی دارای تجربه‌های موفقی است. صور خیال نیز، در شعر او جایگاهی ویژه دارد.

و ناگهان باران...!

من عادت کرده‌ام

ناگهانی باران را

حالا تو ناگهان می‌شوی

یا من

بوسه‌ها را، بریزم.

کاش...

آشتی

با همان دست خونی

با همان صورت مثل ماه

آشتی

اگر کشتی مرا باز هم آشتی

با تمام دسته‌های گل فروش

لباس‌های عید و تمام شعر عاشقانه‌ام

و با هرچه آینه آدم آشتی،

حالا که نه،

خداحافظ - کاش مرا دوستی داشتی

آدم

جد بزرگ

من شبیه تو‌ام

عمرم را از آخرین پنج‌شنبه بشمرید

نیمه‌ی اردیبهشت

عشق

هفته‌ام از پنج‌شنبه شروع می‌شود

از جمعه شب روز خوبی‌ست جمعه

روز اول غم.

دردسور

من - دنبال دردسور هستم

بیا

دست‌هایم برای تو

نبض مرا بگیر و بگو: عاشقی!

هرچه تو...

معشوق من

ببخشید

زین پس

هرچه «تو» در شعرم بود

به بزرگواری تان «شما» بشنوید.

در سوگ پدر

تمام میراثش کتی بود

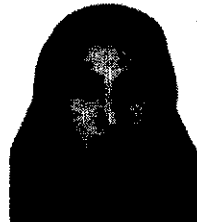
با جیب‌هایی پر از خنده‌های پدر

و گریه می‌کرد

بر خنده‌های بی‌پدرانه‌اش

با جیب‌هایی پر از اسکناس‌های تانخورده‌یی

که می‌ریخت به حساب پسر غمگینش



با شاعران امروز

ساره گلستانی

تهران

شاعر نواندیش امروز - ساره گلستانی «رها» در هشتم فروردین ۱۳۶۲ - در تهران - دیده به جهان گشود. وی دارای مدرک دیپلم در رشته‌ی علوم انسانی است. هم‌اکنون نیز هنرجوی ممتاز انجمن خوشنویسان است.

ایرها، جاری روز، بارانی

تن‌پوشی، آبی

سرخ می‌خندم و راه... راه...

□

دستانات اطمینان‌بخش

زمستان را آب کرد

همراه تر با آفتاب کدام ماه می‌آیی

□

ایرها جاری

روبروی دنیا می‌ایستم

کتاب شعر ورق... ورق

ساعت دیدار

روی کدام صندلی نشسته‌ام؟

به کدام سو می‌آیم

زمین و رهش را گم کرده است

می‌خواهم هوایی تازه کنم

دستانم را به ارتفاع پنجره می‌گیرم

آسمان را بالاتر می‌روم

می‌ایستم روبروی او

اکنون که دستانم آلوده‌ی شب‌اند

(می‌نویسم)

موهایم اسیر باد

می‌ستایم آن سوی شب ماه را

و این من خوابیده زمین

نفرین کدام ستاره‌ام

چشمانش را بست می‌ترسم

از ارتفاع گم شده‌ام.

اسب سلیمان

چه قدر خانه‌ی خالی برای من سخت است
هوای بی‌پر و بالی برای من سخت است
مگو که وای به حالت اگر که برگردم
که فکر حال به حالی برای من سخت است
به زیر جامه چه داری که «سیب» می‌گوید:
چه قدر این همه «گالی» برای من سخت است؟
به خوابم آمده‌ای، باز شو به بیداری
که عشق‌های خیالی برای من سخت است
سوار اسب سلیمانی و... نمی‌دانی -
که خاک خوردن «قالی» برای من سخت است
اگر که بوی «آذان» از لبم نمی‌آید
چو «لاله» داغ «بلالی» برای من سخت است
به گل نشسته چنانم که در هوای زلال
نسیم باد شمالی برای من سخت است
به رودهای گل‌آلود، می‌خورم سوگند:
که ادعای زلالی برای من سخت است
رها کنی مرا تا کمی نفس بکشم
هوای دور و حوالی برای من سخت است
تهدمتن غزلم زخمی از پسر پرواز
سیاه‌بختی «زالی» برای من سخت است

شیراز - غلام حسن اولاد (م. اندیش)



با شاعران امروز

مهدی مستوفی‌فر

تهران

شاعر صمیمی هم‌روزگار ما مهدی مستوفی‌فر در دهم مهر ۱۳۳۹ - در تهران - دیده به جهان گشود. وی از نوجوانی به شعر روی آورده و از علاقه‌مندان خواجه حافظ، ورزی، سپهلی، عماد و شهیار است.

آن که از دست تو افسرده و رنجیده منم
لاله‌ی غم‌زده‌ی باغ خزان‌دیده منم
هر گلی دوره‌ی خُسنی به گلستان دارد
گلِ نشکفته‌یی از دست قضا چیده منم
کامگارند همه در سفرِ وادی عشق
در بر یار همان کس که نخنندیده منم
همه در حلقه گیسوی گره گیر تو خوش
آن که از سلسله‌ی عشق تو ترسیده منم
در دل موج بلا و سفر محنت عشق
آن که چون زورق بشکسته خروشیده منم
در ره عشق و چون روز و شب از دولت دوست
«مهدیا» آن که به فرمان تو کوشیده منم



با شاعران امروز

زهرا نیکدل

کرج



خیابان خواب‌ها

واژه‌های دقت‌رم خاکستری‌ست
 باز بسوی باورم خاکستری‌ست
 پیش از این‌ها حال دیگر داشتم
 هرچه می‌گفتند، باور داشتم
 ما به رنگی ساده عادت داشتیم
 ریشه در گنج قناعت داشتیم
 پیرها زهر هلاهل خورده‌اند
 عشق‌ورزان مهر باطل خورده‌اند
 باز هم بحث عقیل و مرتضی‌ست
 آهن تقی‌دهی مولا کجاست؟
 نه؛ فقط حرفی از آهن مانده است
 شمع بیت‌المال روشن مانده است
 با خودم گفتم: تو عاشق نیستی
 آگه از سر شقایق نیستی
 غرقه در دریا شدن کار تو نیست
 شیعی مولا شدن کار تو نیست
 بین جمیع ایستاده بر نماز
 این‌ملج‌ها فراوان‌اند باز
 روسیاهی کرده کتمان کینه را
 بیم دارم بشکنند آینه را
 خواستم چیزی بگویم دیر شد
 واژه‌هایم طعمه‌ی تکفیر شد
 قصه‌ی ناگفته بسیار است باز
 دردها خروار خروار است باز
 دست‌ها را باز در شب‌های سرد
 ها کنید ای کودکان دوره‌گرد
 مژدگانی! ای خیابان‌خواب‌ها
 می‌رسد ته‌مانده‌ی بشقاب‌ها
 سر به لاک خویش بردیم ای دریغ
 نان به نرخ روز خوردیم ای دریغ
 قصه‌های خوب رفت از پادها
 بی‌خبر ماندیم از بنیادها
 صحبت از عدل و عدالت نابه‌جاست
 سود در بازار ابن‌الوقت‌هاست
 گفتم من دردها را بارها
 خستام، خسته از این تکرارها
 ای که می‌آید صدای گریه‌ات
 نیمه‌شب‌ها از پس دیوارها
 گیر خواهد کرد روزی روزی‌ات
 در گلوی مال مردم‌خوارها
 من به در گفتم ولیکن بشنوند
 نکته‌ها را مو به مو دیوارها...

تهران - خلیل جوادی

مجموعه شعر خیابان خواب‌ها به تازگی از سوی
 آوای کلام منتشر شده است.

با شاعران امروز

زینب نیکدل

اهواز



شاعر نواندیش امروز زینب نیکدل در ۱۹ خردادماه
 ۱۳۶۴ ش. در اهواز - دیده به جهان گشود. در حال
 حاضر مشغول گذراندن دوره‌ی کارشناسی ادبیات
 فارسی در دانشگاه کرج است. از مشوقان این شاعر؛
 نخست زهرا خواهر اوست، سپس استاد وی خانم
 حاجی‌ها.

صفحه‌ی قلب من پُر از؛ مشق شبانه می‌شود
 بی‌تو کلام آخرم، شعر و ترانه می‌شود
 درد گریز شهر شب، خواب من و خیال تو
 قصه‌ی دیدنت مرا هم‌چو فسانه می‌شود
 شرم من و نگاه تو، عشق همین‌شد و سلام!
 رفتن بی‌خبر چرا رسم زمانه می‌شود
 بی‌تو گذشت عمر من، من به دقیقه‌ها خوشام
 مرگ دگر به بودنم شانه به شانه می‌شود
 باز اگر ببینمت ای همه شادمانگی
 جان من از حضور تو، آینه‌خانه می‌شود...

قرار نبود

ترسیده بود - چشم تو!

بیچاره دفتر شعرهای خستام

خیس و ملول و سرد

روی نیمکت زنگ‌زده‌ی پارک

دست و پا می‌زد!

قرار نبود

آمده بودی بدون وقت

دستی به دست و شانه‌ی همراه و هم‌قدم

لرزید و بی‌صدا

شکست

در سینه قلب من - این کوچک‌غریب

فریاد از این ریا فریاد از این فریب...

حس سرودنت گم شد

مرد و مُرد

ترسیده بود چشم من

این بار...

خوشامد

سلام کردم و شیرین خوشامدی گفتم،

شبی که آمده بود.

نشست و گرم سخن شد،

چه باشکوه شبی پُر ز خاطرات دل‌انگیز.

من از سلاله‌ی پیوند،

وی از نواده‌ی زایش،

شدیم جنگل سرسبز.

ساری - نعمت‌الله جلالی مقدم

وقتی که عاشقی

چشم را حدودی نیست!

پشت پرچین

پشت دیوارهای بلند جدایی

پشت هرآن‌چه نادیدنی‌ست

توانی دید

آری وقتی که عاشقی

وقتی که عاشقی

دردِ گلوی کوزه درد توست

با پای رود با پَر پرند

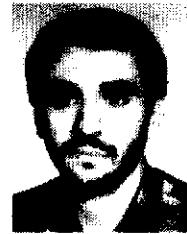
می‌توان پرید وقتی که عاشقی!

تهران - رسول حبیبی

با شاعران امروز

احمد نیکنامی

تهران



مناجات

ای نمی دانم کجایی یا که ای؟
ای نمی دانم کجایی با که ای؟
ای نمی دانم چرا با من بدی!
ای نمی دانم که حد، یا بی حدی
ای نمی دانم در آغوش تو کیست
ای نمی دانم فراموش تو کیست
ای که با من مهربانی می کنی
گاه گاهی هم زبانی می کنی
بال در بال خیالم می پری
عاقبت دل را به یغما می پری
می گذاری تا که پابستت شوم
می خورانی تا که سرمستت شوم
و عده ای اجر و ثواب می دهی
هر چه می خواهی عذاب می دهی
خویش را در سینهام جا می کنی
چشم می بندی و حاشا می کنی
آن قدر گاهی موافق می شوی
می شوی معشوق و عاشق می شوی
گاه گاهی می کنی سودایی ام
می پری تا مرز بی پروایی ام
ای که در هر لحظه با من همدمی
ای که روی گونه هایم شبی
ای که درمانی و دردم می دهی
سرخ و گل های زرد می دهی
گاه گاهی ظاهراً تب می کنی
پیکرم از تب لبالب می کنی
ای که نتوانم که حاشایت کنم
در کجا باید تماشايت کنم؟
ای که چشمانم ز دست تو تر است
گاه مهتر از عذابت بدتر است
ای که چون دستت به دستم می رسد
هر کجا رفتیم، شکستم می رسد
ای که در دستان تو بازیچه ام
راستی یکبار پرسیدی چه ام؟
ای که خود دل می دهی، خود می پری
می فروشی عشق را یا می خری؟
ای نمی دانم ترین مجهول من!

کیست غیر از امر تو مسؤول من؟
ای نمی دانم کجا پنهان شدی
ای نمی دانم چرا پنهان شدی؟
ای که اول آشنایی می کنی
بعد آغاز جدایی می کنی
عقل ناقص را که در تو راه نیست
پس بگو بیراهه کو یا راه چیست؟
ای که گاهی اول و گاه آخری
ای که گه باطن، گهی در ظاهری
ای نمی بینم ترین سودای من
تو بین اسرار ناپیدای من
ای ضروری تر ز آب و از هوا
ای نمی دانم کجا جویم تو را
ای که شیطان را به من آموختی
ای که رحمانیتم را سوختی
ای که با سببی فریم می دهی
داغ شک را بر جبینم می نهی
ای که می گویی دعا کن پیش من
سفره اسرار و اکن پیش من
ای که می گویی بخوان نام مرا
بوسه ده لب های گلفام مرا
ای که گفتی منشأ هر پاک ام،
من ولی خردم، حقیقم، خاک ام
ای که از شکوه لبم را دوختی
بعد از آن که طاقتم را سوختی
ای نمی دانم کجایی، کیستی
ای نمی دانم چرایی، کیستی
ای که صبحم را به شب آمیختی
زهر هجران را به جانم ریختی
من نمی خوانم، نمی خوانم تو را
گر تو می خواهی بخوان نام مرا
من نمی گویم که درد من ز چیست
تو که می دانی دلیلش جز تو نیست
این همه گفتم مگر سودی رسید؟
چشم هایم را فقط دودی رسید!
این همه گفتم شنیدی یا که نه؟
سجدهات کردم، تو دیدی یا که نه؟
گرچه دیدم میوهی ممنوعه را
من نجیدم میوهی ممنوعه را
من نیازم را به پایت ریختم
هم نیازم را به پایت ریختم
باز هم خود را فدایت می کنم
چشم ها را جای پایت می کنم
باز هم هر چه بخوای می دهم
داغ لالی بر زبانت می نهیم
خوانده ام دست دل نایاورت

خوب می دانم چه داری در سرت
خوب می دانم چه را خواهی گرفت
آخرین عشق مرا خواهی گرفت
ای که گفتی بی کسان را من کنم
تاکنون فهمیده ای دلواپس
ای که در آینه ها تصویر توست
روی برگ هر گلی تقسیم توست
ای همیشه ای همواره ای هنوز
ای که هستی ماه شب، خورشید روز
ای در اول، ای دوباره، چند بار
ای مجدداً ای مکرراً بی شمار
ای نه یکبار، ای نه صدبار، ای فزون
ای ز اعداد و ز «درصد» ها برون
ای عزیز نازنین کم ناز کن!
عشق را با من بیا آغاز کن!

با شاعران امروز

سید صدرالدین

حسینی

تهران



شاعر دقیقه باب هم روزگار ما سید صدرالدین
حسینی در ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۵ ش - در تهران - دیده
به جهان گشود. وی دارای مدرک لیسانس حقوق
قضایی است و تاکنون مجموعه ای را در زمینه شعر
منتشر نکرده است. یکی از دوبیتی پیوسته های او را
با هم می خوانیم:

کاش می شد...

کاش می شد چشم ها را بناز کرد
طول عمر رفته را یک خواب دید
کاش می شد بار دیگر خویش را
در نخستین گام ها شاداب دید
کاش می شد با جهانی تجربه
روزهای زندگی را تازه کرد
کاش می شد با قیاسی نو به نو
لحظه های عمر را اندازه کرد
کاش می شد از سر نو پخته تر
یک جهان آواز بی وحشت سرود
کاش می شد امتداد شعر، را
از هجوم نقطه ای پایان زدود
کاش می شد، آه این ناممکن است
ختم خواب زندگی جز مرگ نیست
در خزان بی ترخم، باغ را
حاصلی جز، زردی گلبرگ نیست

